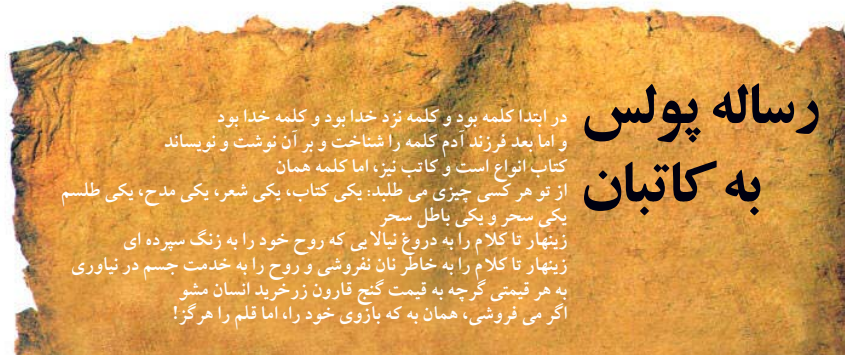


رساله پولس به کاتبان



در ابتدا کلمه بود و کلمه نزد خدا بود و کلمه خدا بود و اما بعد فرزند آدم کلمه را شناخت و بر آن نوشت و نویساند کتاب انواع است و کاتب نیز، اما کلمه همان از تو هر کسی چیزی می طلبد: یکی کتاب، یکی شعر، یکی مدح، یکی طلسم یکی سحر و یکی باطل سحر زینهار تا کلام را به دروغ نیلایی که روح خود را به زنگ سپرده ای زینهار تا کلام را به خاطر نان نفروشی و روح را به خدمت جسم در نابوری به هر قیمتی گرچه به قیمت گنج فارون زرخیزد انسان مشو اگر می فروشی، همان به که بازوی خود را، اما قلم را هرگز!

قطاری که از شب درازتر گذشت

من رفتم این قطار را
بردم به سوی صدف ها
که ریل ها به دریا بگویم

ماهی ها
گوش به ساحل سپردند
و تا صدا زیر پای قطارها شکست
شب های از شب درازتر قطار شد



ابوالفضل پاشا

متولد:

۱۳۴۵ آذر شهر

تحصیلات:

کارشناسی زبان و ادبیات فارسی

آثار:

از آن همه دیروز (شعر)، ۱۳۷۲

راه های در راه (شعر)، ۱۳۷۶

نقبی در نقد امروز (مقالات)، ۱۳۷۶

حرکت و شعر (نقد و نظر)، ۱۳۷۹

گزیده ادبیات معاصر (شعر)، ۱۳۸۰

این جا را ورق بزن (شعر)، ۱۳۸۰

صدای من

پشت شیشه
کلاغ بر تنها درخت دبستان
و کودک به رنگ پیاده رو
در فکر خداحافظی از مغازه ها
تعطیل

در انتهای قاب
حرفی شبیه بستنی
چیزی شبیه کلوجه
و یخچال مغازه بی که هنوز هم باز

کمی بعد
کودک نشسته بر جدول
و در جوی آب
ریز نمره های بدون بیست
و پول های نیست
ریزی می شود

یکی از شما
و من یکی از شما قوهای سفیدم
آب در دنباله ی خود
دورها را به اینجا می کشد
و شما قوهای سفید!
من یکی از شما هستم

صدای من
به دنبال کجا
در خوابگاه خالی که بچید
با تلقن دو ریالی گم شد گم
یکی دو لحظه
شعری در این کلمات است
که من می دانم و من

تمامی این کوچه ها
از دویدن من پر می شود
من با تو ببین!
یکی دو لحظه فاصله دارم
و شعر دیگری در این کوچه
که من می دانم و تو

از کجا که این خیابان ها
برای دویدن نیست؟
ومن با تو یکی دو لحظه آیانمی شوم؟
و گذشت

خودش صدا در می آورد. موقع برگشتن
هم در کشتی اجازه ندادند میکل در
قسمت مسافران بنشیند و مجبور شد
تمام مدت روی عرشه کنار سگش باشد.
میکل به سگ پوزه بند زده بود و سگ
گذشتن از کنار سگ خم می شدند و
نوازشش می کردند. میکل سیگار برگ
می کرد و این طرف و آن طرف می برد و
برایم دست تکان می داد. چند راهبه
موقع غروب به ساحل می آمدند و قدم
لباس های پوشیده داشتند. یکی از آنها که
جوانتر بود، پاپره تنه روی ماسه ها راه
می رفت. با یک دست گوشه دامنش را
بالا می گرفت و کفشپاشش را با دست
دیگر، خوشحالم. (ادامه در صفحه ۱۱)

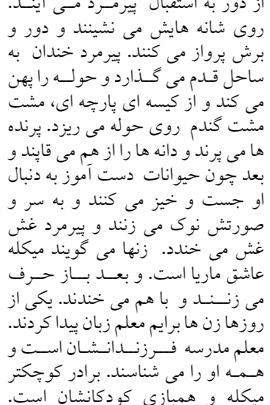
کنار دریا بودیم. در هوای سرد آخر
پاییز، در آفتاب بی رمق سر ظهر شنا
می کردیم. با حرکات شتابان، بدن خود
را گرم می کردیم تا هر چه کمتر سرمای
آب را احساس کنیم و بعد، نفس نفس
زنان به ساحل بر می گشتیم و با پوستی
که از سرما مورمور می شد، در حوله های
بزرگ پنهان می شدیم و باز می نشستیم
به حرف زدن. زنها بچه هایشان را به
مدرسه می رساندند و غذایشان را با خود
به ساحل می آوردند و همسان جا
می خوردند. من زبانشان را بلد نبودم و
انها سعی می کردند با همان چند کلمه
محدودی که می دانستیم، با من حرف
بزنند. با هم روزنامه ها را می خواندیم و
مجله ها را ورق می زدیم و از جنگ ها و

میان موج ها می انداخت و بعد می دويد
و آن را می آورد و تسوی شن ها چال
می کرد. بعد آترا با سر و صدا از لای
شن ها بیرون می آورد و مثل توله ای به
دندان می گرفت و واق واق کنار به میان
موج ها می انداخت. چند دختر و پسر
نوجوان هم توپ هایشان را با سر و صدا
به میان موجها پرتاب می کردند و بعد
شنا تکان می رفتند و آنها را می آوردند.
روزهای اول که در ساحل قدم می زدم،
از زنان برهنه می پرسیدم جواب خدای
خود را چه خواهند داد. آنها که زبان مرا
نمی فهمیدند، انگار شعر یا آوازی
برایشان خوانده باشم، می خندیدند و
برایم دست تکان می دادند. حالا دیگر
هوا سرد شده است و با حوله نوبی که به
خود پیچیده ام، همه می دانند که تازه

فرخنده آقای
متولد ۱۳۳۵
تهران
آقای با سه مجموعه داستان «قه ها سبز»، «راز کوچک» و «یک زن یک عشق»
و رمان «جنسیت گمشده» حضور خود را در عرصه ادبیات داستان معاصر ایران به
ثبت رسانده است. فرخنده آقای تاکنون برنده جایزه قلم زرین گردون و بیست سال
ادبیات داستان بعد از انقلاب شده است. او کارشناس ارشد علوم اجتماعی است
و در حال حاضر کارمند بانک مرکزی.

پرديس
واردم و تمام تابستان آنجا نبوده ام. وقتی
شنا کردن یاد گرفتم، حوله ام را از
حراجی خریدم. صورتی است با حاشیه
قرمز دوزی. در هوای سرد پاییز، حوله
پوشیده کنار زن ها می نشینم و با هم
روزنامه می خوانیم و حرف می زنیم
بی آنکه زبانشان را بدانم و آنها تک تک
کلمه ها را برای همدیگر تفسیر می کنند.
برج های دوقلوی نیویورک را نشانیه
روی ساحل رسم می کنند و در روزنامه،
عکس مردان عرب را نشانم می دهند که
آرزو دارند بعد از عملیات انتحاری به
پرديس بروند. با تعجب می پرسند:
پرديس؟ و من جواب میدهم: بله، بله،
پرديس. می خواهند بدانند پرديس
چگونه جایی است. برایشان می گویم و
بعد بساز بحث های بسی پایان
شروع می شود. حالا دیگر همه
می دانند من از سرزمینی آمده ام که هیچ
کدام آن را نمی شناسند. طولی نمی کشد
که آدم هایی ناآشنا از فاصله های دور
می آیند تا با زبانی که بلد نیستم، برایشان
از پرديس بگویم. می خواهند بدانند آیا
آن مردان عرب به پرديس خواهند رفت.
و آن دیگران چه، آنها که در برج ها
بوده اند؟ دیگر فهمیده ام که نباید با بله یا
نه جواب بدهم. باید کمی تأمل کنم و با
تردید پاسخ بدهم. باید نشان بدهم که با
خودم در جدالم و به آنها فرصت بدهم
صحبت کنند. می خواهند نظر خود را
بگویند و بعد نظر مرا بدانند و باز آنچه را

فرخنده آقای
متولد ۱۳۳۵
تهران
آقای با سه مجموعه داستان «قه ها سبز»، «راز کوچک» و «یک زن یک عشق»
و رمان «جنسیت گمشده» حضور خود را در عرصه ادبیات داستان معاصر ایران به
ثبت رسانده است. فرخنده آقای تاکنون برنده جایزه قلم زرین گردون و بیست سال
ادبیات داستان بعد از انقلاب شده است. او کارشناس ارشد علوم اجتماعی است
و در حال حاضر کارمند بانک مرکزی.



صلح ها و از مذاکرات سران و دیدارها و
بازدیدها و قتل عامها و تسخیر ها و
بمبارانها و ترورها و کودتا ها صحبت
میکردیم. ما اهل هیچ کدام نبودیم. اهل
حرف بودیم. کار هر روزمان بود. کنار
ساحل می نشستیم و سرهایمان را در
حوله هایمان فرو می کردیم و ساعت ها
با هم حرف می زدیم. تا آنکه آسمان رو
به تیرگی می رفت و نم نم باران شروع
می شد. بعد زنها ناگهان به ساعتایشان
نگاه می کردند و بلند می شدند
و حوله هایشان را در ساک ها می گذاشتند
و لباس هایشان را می پوشیدند و سوار
موتورهای قراضه شان می شدند تا به
مدرسه بروند. کلاه های بزرگ
مضحکشان را به سر می گذاشتند و همان
طور که از ساحل دور می شدند برایم
دست تکان می دادند. آن روز که به
ساحل آمدم، نه حوله داشتم و نه شنا بلد
بودم. آفتاب درخشانی بود. ظهر بود و
آدم ها در ساحل مدیترانه در چند ردیف
کنار هم دراز کشیده بودند و حمام
آفتاب می گرفتند. سه قهوه ای پشمالو
و خیلی بزرگی، کنار دریا با بچه های بازی
می کرد. انگار ولگرد بود. وقتی بچه ها
می رفتند شنا کنند، با توپ پلاستیکی
قرمز کم بادی بازی می کرد. توپ را به